

به آرامی آغاز به مردن می کنی

به آرامی آغاز به مردن می کنی
اگر سفر نکنی،
اگر کتابی نخوانی،
اگر به اصوات زندگی گوش ندهی،
اگر از خودت قدردانی نکنی.

به آرامی آغاز به مردن می کنی
زمانی که خودباوری را در خودت بکشی،
وقتی نگذاری دیگران به تو کمک کنند.

به آرامی آغاز به مردن می کنی
اگر برده عادات خود شوی،
اگر همیشه از یک راه تکراری بروی ...
اگر روزمرگی را تغییر ندهی
اگر رنگهای متفاوت به تن نکنی،
یا اگر با افراد ناشناس صحبت نکنی.

تو به آرامی آغاز به مردن می کنی
اگر از شور و حرارت،
از احساسات سرکش،
و از چیزهایی که چشمانت را به درخشش وامی دارند،
و ضربان قلبت را تندتر می کنند،
دوری کنی ...

تو به آرامی آغاز به مردن می کنی
اگر هنگامی که با شغلت، یا عشقت شاد نیستی،
آن را عوض نکنی،
اگر برای مطمئن در نامطمئن خطر نکنی،
اگر ورای رویاها نروی،
اگر به خودت اجازه ندهی
که حداقل یک بار در تمام زندگی ات
ورای مصلحت اندیشی بروی ...

امروز زندگی را آغاز کن!
امروز مخاطره کن!
امروز کاری کن!
نگذار که به آرامی بمیری!
شادی را فراموش نکن.

میعاد

این جا
پرندگان نمی خوانند
ناقوس ها خاموشند
و یونان نیز
لب فرو بسته
با تمامی مردگان خویش
بر خرسنگ های خاموشی
در کار تیز کردن پنجه های خویش است
چرا که یکه و تنها به خود نُوید داده
آزادی را.

گل پنجه مریم

پرنده کوچک گل بهی رنگی، بندی بر پای
بر بال های خرد مواجش
به جانب خورشید پر کشیده.
اگر تنها یک بار نگاهش کنی
او به رویت لبخندی می زند،
و اگر دوبار و سه بار نگاهش کنی
تو خود به آواز خواندن در می آیی.

لوح گور

شیردلی سرفراز
بر خاک افتاده است
خاک مرطوب در خود جایش نمی دهد
کرم های حقیر خاکش نمی جویند.
صلیب
بر پشتش
جفت بالی را ماند:
بلند و بلند بر آسمان اوج می گیرد
و عقابان و فرشته گان زرین را دیدار می کند.